

دستیار دوم خدا

آوینی و موسیقی در گفتگو با آهنگساز روایت فتح



پیشگاه علوم و مطالعات
کتابخانه و موزه اسناد ملی
کتابخانه و موزه اسناد ملی

آوینی غیر از معنویت و ایمان، به بخش هنری خیلی تسلط داشت و توانسته بود دین و هنرش را طوری با هم ترکیب کند که فلسفه‌ای از درونش متولد شود.



نمی‌دانم چه شد ولی ناگهان از این رو به آن رو شدم. آنقدر حرف‌هایش برای من جذاب بود که ناگهان از آن عالم هیپروت بریدم؛ از همان لحظه‌ای که آوینی را دیدم.

این شد که شبی ۸۰ هزار تومان را اول کردم و تمام آن عزت و احترامی را که برایم می‌گذاشتند. از همان شبی که آوینی را دیدم، رها کردم و پیش خودم گفتم این همان کسی است که جای گم کرده‌ام را می‌داند و راهش را بلد است.

گفتم ببین من از هیچ کدام از حرف‌های تو سر در نمی‌آورم ولی به این دستگاه‌ها واردم، تو بنشین کنار من و بگو چطور بزنی.

گفت باشد. وقتت را به من بده. من گفتم از ساعت ۸ شب تا ۴ صبح برای تو وقت می‌گذارم. او هم گفت پس کارهای دیگری را اول کن - در حالی که اصلاً نمی‌دانست این کارهای دیگر چیست -

بیا این جا من خیلی چیزها به تو می‌گویم. وقتی آمدم روایت فتح ماهی ۲۸ هزار تومان به من حقوق می‌دادند که ۲۲ هزار تومان آن بابت کرایه خانه می‌رفت. یادم هست بعضی شب‌ها که می‌خواستیم به خانم در تهرانپارس بروم، فقط ۲۰ تومان داشتم که باید با همان صبح فردا دوباره بر می‌گشتم. اتفاقاً با همان پول ازدواج کردم یعنی با اولین حقوق. با این حال فکر می‌کردم چیزی مثل طلا کشف کرده‌ام؛ چیزی که نه می‌توانستند از من بزدند و نه اینکه من می‌توانستم آن را از دست بدهم یا به کسی ببخشم.

قطعه اولی را که در روایت فتح کار کردیم، از فیلم آمریکایی «مصائب جنگ» الگو گرفتیم. وقتی به او مطرح کردیم، گفت اشکالی ندارد، فقط مواظب باشی به آن نزدیک نشوی.

با موسیقی سنتز برای فیلم مشکل داشت، اینکه مثلاً یک نی را برداری و با تمک برای فیلمات موسیقی متن بسازی، با این بشدت مشکل داشت.

منی‌گفت این اصلاً موسیقی نیست که تو آن را انتخاب کنی و بگذاری، روی فیلم. این موسیقی‌ای است که باید در ماشین و یا با شعر به آن گوش کنی.

بالاخره آن قدر شب‌ها بیداری کشیدیم که

می‌کردند، از دیروز تا حالا کلی کار کرده‌ایم ولی هیچ چیزی نزنده‌اند اما الان شما خیلی خوب می‌زنی. گفتم می‌توانم و موسیقی متن فیلم را در عرض دو سه هفته ساختم و تمام شد.

بعد از این فیلم بود که طالب زاده من را به «روایت فتح» معرفی کرد. فکر می‌کنم تقریباً سال ۷۸-۷۰ بود؛ تقریباً یک سال پیش از شهادت آوینی.

دوره جدید روایت فتح را تازه شروع کرده بودند که ما هم به آنها ملحق شدیم. من را به آقای فارسی معرفی کردند.

فارسی گفت تو حتماً باید آوینی را ببینی، خیلی به کارمان کمک می‌کند. من تا به آن روز آوینی را از نزدیک ندیده بودم، حداقل از روی قیافه نمی‌شناختم. فکر می‌کردم آوینی همان آقای نوری زاد است چون صداهایشان خیلی به هم شبیه بود.

فارسی گفت ما الان درگیر موسیقی متن روایت فتح هستیم، تا به حال هم فقط طبل بوده و بیشتر از موسیقی خارجی استفاده کرده‌ایم.

گفتم که قرار می‌گذاریم و آوینی را می‌بینیم. آن شب که قرار گذاشته بودیم، آمدند مغازه دنبال من؛ فارسی بود و نقاش زاده و خود آوینی. سوار ماشین که شد، دنبال آوینی می‌گشتم که البته به شکل و شمایل نوری زاد نبود. ماشین حرکت کرد و رفتیم منزل ما. بعد از آنکه آقای آوینی را به من معرفی کردند، سه چهار ساعتی نشستیم و او درباره موسیقی صحبت کرد و گفت موسیقی اصلاً چی هست و کجاست. بلور کنید سر درد گرفتیم. پیش خودم فکر می‌کردم، این چه می‌گوید.

موسیقی آن چیزی است که می‌زنند و یا آن می‌رقصند. من فقط آن موسیقی را می‌شناختم. پیش از این موسیقی شاد و زنده می‌زدم. شاید گفتن نداشته باشد ولی قبل از آشنا شدن با آوینی شبی ۸۰ هزار تومان می‌گرفتم. آن زمان هم که ۸۰ هزار تومان پول کمی نبود. به مهمانی‌ها و عروسی‌ها می‌رفتم و ساز می‌زدم. نه اینکه دلم بخواهد؛ یادم هست بچه‌ها می‌گفتند فلانی! تو چرا وقتی پشت ساز می‌نشینی، سرخ می‌شوی و عرق می‌ریزی؟ می‌گفتم نمی‌دانم، شاید خیلی به من فشار می‌آید. به هر حال، انگار زنجیری من را به این کار بسته بود.

رضا سلطان زاده سازنده موسیقی «روایت فتح» آوینی در گوشه و کنار مصاحبه، خودش را به اندازه کافی معرفی کرده است. به گفته خودش، موسیقی روایت فتح را در حالی ساخته که آوینی بالای سرش ایستاده بوده. او شاید از معدود کسانی باشد که بتوان دیدگاه‌های آوینی درباره موسیقی را از زبان او شنید.

سال ۵۶ در گروه پیش‌آهنگی ساکسیفون می‌زدم. انقلاب که شد، ساکسیفون ما هم تبدیل شد به پیانو، بعد از مدتی که ساز زدن را یاد گرفتم، آمدم توی کار فروشنده‌ی ساز.

یک روز آقایی که چشم‌های آبی داشته آمد مغازه دستگاه خاصی می‌خواست من هم نشانش دادم. می‌گفت کار ما موسیقی فیلم است. خیلی به کار فیلم علاقه داشتم اما تا به حال برای کسی نزنده بودم، یک موقع‌هایی برای خودم می‌زدم.

گفتم این دستگاه این طور است، آن طور است. گفت باشد می‌برم و استفاده می‌کنم. گفتم مشکل اپراوری با آن پیدا می‌کنید چون دستگاه پیچیده‌ای است. گفت نه، آنهایی که کاری می‌کنند، می‌توانند و دستگاه را بزد...

همان شب همان آقای چشم آبی با من تماس گرفت. او را از صدایش شناختم. گفت یکی را می‌توانی پیدا کنی که بیاید و با این دستگاه کار کند. گفتم من خودم هستم، می‌آیم و آن را راه می‌اندازم.

این شد که برای اولین بار رفتم حوزه هنری. آنجا بود که به من گفتند آن آقایی که چشم‌های آبی داشته اسمش ناصر طالب‌زاده است. آن زمان داشت فیلم «خنجر و شقایق» اش را تدوین می‌کرد.

مسئله، موسیقی متن فیلم «خنجر و شقایق» بود. گفتم مشکل چیه؟ گفتند ما می‌خواهیم این قطعه را بنویسیم. گفتم باشد و دستگاه را راه انداختم. یک قطعه از موسیقی‌اش را زدم، دیدم طالب زاده حالش تغییر کرد. گفت تو خودت می‌توانی این قطعه را بزنی. با کسانی که اینجا روی موسیقی کار

آوینی همیشه می‌گفت من هستم، تو هم خدا هستی، من کار اصلی را او انجام می‌دهد و من هم این وسط وسیله‌ام.

بعد از آنکه آقای آوینی را به من معرفی کردند، سه چهار ساعتی نشستیم و او درباره موسیقی صحبت کرد و گفت موسیقی اصلاً چی هست و کجاست. بلور کنید سر درد گرفتیم. پیش خودم فکر می‌کردم، این چه می‌گوید.



حس اویینی جز دیگری نبود او دقیقاً چیزی به تو می گفت و چیزی از تو می خواست و ناخود آگاه کار در می آمد موسیقی فیلم را در حد تک افکت می دانست اما همه موسیقی را در همین حد نمی دید می گفت اگر انسان بتواند به سلطان غلبه کند هر کاری که انجام می دهد واقعی است اگر شیطان در نفس تو رخنه کرده باشد قطعاً موسیقی ای که می سازی شیطانی است

بدره موسیقی روایت فتح از نظر هارمونی سطر بود. از نظر ملودی سطر بود ولی واهی یا تصویر بخشی می شد همه متعجب می ماندند به خواسته یکی از کارگردان ها یکی از قطعات موسیقی روایت فتح را دوباره ساختیم این یکی هارمونی اش دقیق بود ولی اصلاً تاثیر نداشت

هستند و همه حس خودشان را منتقل می کنند ولی حسشان مثل حس همه است. اما حس اویینی چیز دیگری بود. او دقیقاً چیزی به تو می گفت و چیزی از تو می خواست و ناخود آگاه کار، در می آمد. حتی بعد از شهادتش اگر می خواستم کاری انجام بدهم یا باید حرف های او را مرور می کردم یا باید فیلم هایش را نگاه می کردم تا کار برایم ساده می شد.

سال ۷۴ یکی از همین آقایان از من خواست یکی از قطعه های روایت فتح را دوباره تکرار کنم کاری را که یکشنبه کرده بودم ظرف ۱۵ شب هم نتوانستم انجام دهم. بالاخره کار انجام شد ولی آن چیز دیگری بود. نمره هارمونی موسیقی روایت فتح از نظر استانداردهای معمولی صفر بود؛ از ملودی صفر بود. ولی روی تصویر همه حیران مانده بودند که چطور اتفاق افتاده است. این کاری که دوباره ساخته بودم هارمونی و ضرباننگ دقیقی داشت ولی اصلاً تاثیر گذار نبود.

الان مردم دوست دارند وقتی فیلمی پخش می شود، پشت سرش هم کاست موسیقی اش به بازار بیاید. یک ملودی خوشگل و چهار تا ساز قشنگ می زنند و بعد هم وقتی فیلم را اکران کردند، می گویند کاست فلان فیلم موجود است و یک بازار هم برای آن درست می شود. نگاه اقتصادی است و نه آن نگاه حس اویینی. شما اگر نوار موسیقی روایت فتح را بدون فیلم اش می گذاشتی، یک دقیقه هم نمی توانستی آن را تحمل کنی. الان اگر تمام سینمای جنگ ایران را بگردید، ممکن است ۵ تا موسیقی حس پیدا کنی، بقیه دیگر با دخالت مسائل اقتصادی و پولی بوده است. برای اینکه کاست آن بیاید بیرون، سی دی اش بیاید بیرون، فلان جایزه را ببرد! الان بچه مسلمان های سینما هم فیلم می سازند ولی اینکه شما نماز بخوانید و قبل از کارت وضو بگیری، دلیل بر این نمی شود که حتماً بتوانید یک کار خوب و درست تحویل بدهید!

اویینی انسانی بود که غیر از معنویت و ایمان، به بخش هنری خیلی تسلط داشت و توانسته بود دین و هنرش را طوری با هم ترکیب کند که فلسفه ای از درونش متولد شود. اویینی یکسره موسیقی گوش می کرد الان بچه مسلمان های ما حوزه موسیقی را اصلاً نمی شناسند. شما به آنها بگو یاخ یا بتهون، انگار اسم منفورترین شخصیت ها بر زبان آورده ای،

دارند. همان طور که در مورد سینما معتقد بود و درباره هیچکاک می گفت. اما وقتی خودش کار می ساخت نه به موسیقی سنتی شبیه بود و نه به موسیقی کلاسیک.

در «دو کوهه» فقط از دو نت پیانو استفاده کرد - فرق اویینی هم با بقیه همین بود. وقتی کار را شروع می کرد، می گفت نه یاخ باشد نه شوین و نه بتهون؛ همین طبل باشد بدون ملودی؛ چون به دلیل تجربه اش می توانست بین کارها تفکیک قایل شود. به هر حال، برای یکی از فیلم هایش به جنوب و منطقه فکه رفت؛ سفر لول را رفت و برگشت و از سفر دوم برگشت همه چیز برای من از همین جا تمام شد.

اویینی که شهید شد، همه چیز برای من تمام شده بود. گیر کرده بودم و دور خودم چرخ می زدم، راهم را بلد نبودم، راه برگشت را هم دیگر نمی دانستم. دیگر نمی توانستم آن کارهایی را که قبلاً انجام می دادم، انجام دهم چون از اویینی یاد گرفته بودم که آنها موسیقی نیست. خیلی سخت توانستم دوباره به حرف های اویینی برگردم و چیزی که کم کم کرد فیلم های جنگ و بچه بسیجی ها در منطقه بود. من در منطقه بودم اما در این فیلم ها چیزهای دیگری می دیدم.

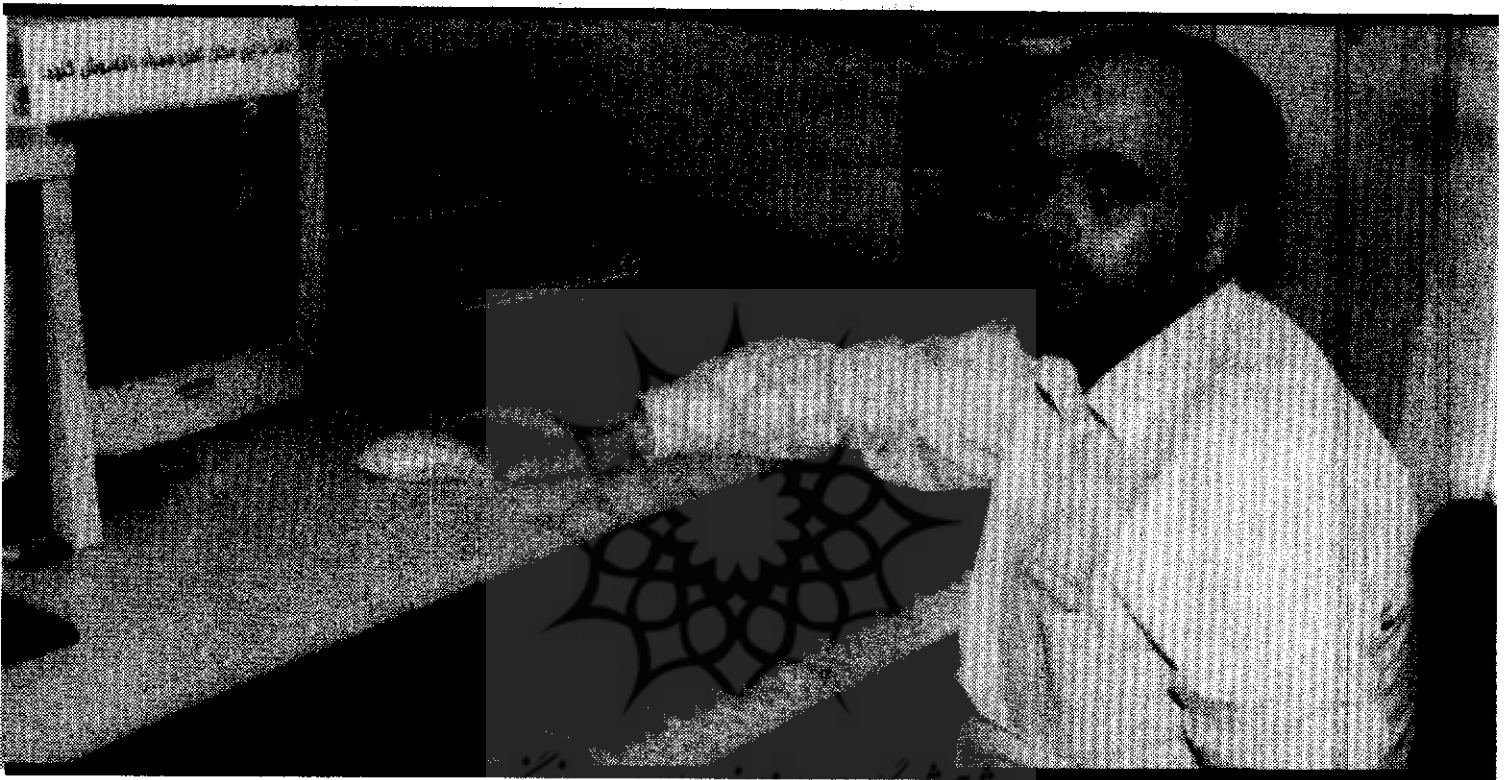
ما که می خواهیم از هنر حرف بزنیم و بگوییم من هنرمندم؛ ویولون می زنم، من هنرمندم؛ نقاشی می کشم، من هنرمندم؛ فیلم بازی می کنم و... در مقابل این ها اصلاً هنری نداریم. نمی دانم تا به حال شده که شما در وضعیت انتخاب مرگ و زندگی ۳۰ ثانیه ای قرار بگیری یا نه؟ نوجوان پانزده شانزده ساله ای را در نظر بگیر که اگر یک قدم جلو برود می میرد و اگر یک قدم به عقب برگردد زنده می ماند و او مرگ را انتخاب می کند. هنر واقعی آنجا بود. من در مجالس عروسی و مهمانی ها می زدم و آنها می رقصیدند ولی رقص واقعی آنجا بود و باید برای کسی که این طوری می رقصید، می زدم. من واقعاً این را گم کرده بودم.

بعد از شهادت اویینی با کارگردان های زیادی کار کردم؛ آقای ملاقلی پور، آقای مرادیپور، آقای برزیده و خیلی های دیگر که همه کارگردانان خوبی

یک روز آمد و اولین قطعه را که برای پخش از برنامه ای - بعد از پذیرش قطعه نامه - ساخته بودیم به نام «گلستان آتش» گوش داد و گفت خیلی خوب شد.

من همیشه فکر می کردم موسیقی یعنی این که هر چی بیشتر ساز بزنی کارت بهتر می شود، ولی او آمد و گفت یک ساز ولی سازسازی که ملودی هم ندارد و فقط حس را از وجودت - آن طور که تصویر را از بین نبرد - به فیلم اضافه می کند. می گفتم چطور می؟ می گفت وقتی تصویر را می بینی، موسیقی باید طوری باشد که اگر تصویر قطع شده بیننده دیگر به موسیقی گوش نکند و اگر موسیقی قطع شد فیلم دچار خلاء شود. در یک کلام می گفت موسیقی فیلم فقط در حد یک افکت است اما به این معنی نبود که همه موسیقی را در همین حد می دید.

می گفت موسیقی در ذات انسان است. اگر انسان بتواند به شیطان غلبه کند هر کاری که انجام می دهد واقعی است. حالا اگر این شیطان در نفس تو رخنه کرده باشد، اگر بهترین هنرمند هم باشی، قطعاً موسیقی ای که می سازی شیطانی است و کاری که می کنی، واقعی نیست چون حس تو و وجود تو در اختیار شیطان است و این برای من الگو شده بود. حتی بعضی از شب ها که نمی توانستم کار کنم، کار را ول می کردم و می رفتم می نشستم. فیلم های جنگ و بسیجی ها را نگاه می کردم و حالم بر می گشت. می گفت موسیقی آن الهانی است که در بهشت است. صلا حضرت داوود است آن موسیقی است که شاید ربط خیلی ظریف و یا نه ضعیفی با این موسیقی داشته باشد. اصلاً این موسیقی، موسیقی حساب نمی شود چون تاملش بر می گردد به حس و حال شخص، در حالی که ما الان نداریم کسی را که واقعاً مخلصانه و درست و پاک بیاید موسیقی بسازد. شاید به همین دلیل بود که موسیقی سنتی را نمی پسندید. نمی گویم بدش می آمد، نمی پسندید و از آن استفاده نمی کرد. بیشتر موسیقی کلاسیک گوش می کرد، مثل کارهای یاخ که فقط چند قطعه اش را برای کلیسا ساخته است یا بتهون. معتقد بود سنتی ها هنوز با آن غلبه شیطانی درگیرند اما در موسیقی کلاسیک لاقط تسلط ذهنی به موسیقی وجود دارد نه تسلط فنی. نوازندگان بزرگ کلاسیک از نظر ذهنی به موسیقی شان تسلط



پروژه گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
مجله جامع علوم انسانی

اصلا با اینها مخالفند، در حالی که آوینی، همه اینها را گوش می‌کرد و توانایی این را داشت که آن را سرزند کند.

یا مثلاً شما کدام کارگردان حزب الهی را می‌شناسید که موسیقی کلاسیک گوش کند؟ وقتی شما در یک چار چوب محدود حرکت کنی، یک آهنگساز دست چندم هم می‌تواند بیاید و کلاه سرت بگذارد، چهار تا آهنگ معمولی را می‌گذارد جلویت و چون تجربه نلاری و خوب را گوش نکرده‌ای و بدتر را هم گوش نکرده‌ای، این را به عنوان بهترین قبول می‌کنی. آخرش هم می‌بینی که کار در آمده ولی اصلا حس و حال ایجاد نمی‌کند.

■ ■ ■

آوینی پیش زمینه قوی‌ای داشت. اینکه نمی‌شود شما بدهی موسیقی برای فیلمات بسازند ولی خودت موسیقی گوش نکرده باشی. من کارگردان‌هایی را می‌شناسم که سرشان کلاه گذاشته‌اند و موسیقی‌های خارجی را با تغییراتی، به عنوان ساخته به آنها فروخته‌اند. فهمیدن حرف هایش برای من خیلی سخت بود و فهماندن آن هم برای او. از دنیای دیگری حرف می‌زد که برای من آشنا نبود. کلام و حال آوینی مثل حافظ و سعدی بود یعنی هر چه می‌گفت، می‌توانستی در خودت پیدا کنی. حقیقت اصلی بود و هیچ حاشیه نمی‌رفت. طوری بالای سرما بود که ما می‌فهمیدیم باید چه کار کنیم. در یک کلام بر ما ولایت داشت. از طرفی، آن چیزی که به کار جهت می‌داد ارتباطی بود که بین آوینی و خدا برقرار بود یعنی با همه آن تجربه‌ها، این ارتباط کار اصلی را انجام می‌داد. آوینی همیشه می‌گفت من دستیار دوم خدا هستم؛ کار اصلی را او انجام می‌دهد و من هم این وسط وسیله‌ام.

فهمیدن حرف هایش برای من خیلی سخت بود و فهماندن آن هم برای او. از دنیای دیگری حرف می‌زد که برای من آشنا نبود. کلام و حال آوینی مثل حافظ و سعدی بود یعنی هر چه می‌گفت، می‌توانستی در خودت پیدا کنی

آوینی را که دیدم، پیش خودم گفتم این همان کسی است که جای گم کرده‌ام را می‌داند.
با استفاده از موسیقی سنتی به عنوان موسیقی فیلم مشکل داشت.
می‌گفت این موسیقی را باید با شعر گوش کرد.